

بحث های جدید قرن جدید برای «چپ ما» - بخش دوم -



بخش یکم: آیا چپ در انتخابات شکست خورد؟

نوشته فیاض نجیمی

از تجربه آموختیم، که درک تعداد زیاد از اعضای سابق ح.د.خ.ا (وطن) از تحولات جهانی و مباحث پیرامون آن خیلی نازل و غیر سیستماتیک می باشد. در اکثر صحبت ها به همان تحلیل هایی می توان برخورد، تو گویی آنجا بریزنف حاکم است و اینجا ح.د.خ.ا. زمانیکه مقاله «اریک هابسباوم» در سایت «دیدگاه» به نشر رسید، کمتر، دوستان «چپی» پیدا شدند که: اولاً نام چنین یک اندیشمند معاصر مارکسیستی را شنیده بوده باشد - تا چی رسد به شناخت اندیشه های وی؛ و ثانیاً آن مقاله را تقریباً اکثریت آنها بیکه از سایت «دیدگاه» دیدن میکنند، اصلاً نخوانده بودند تا بدانند مارکسیست های معاصر در باره قرن بیست و یکم چی نظری دارند. برعکس همه جا اندیشه ها، نگارش ها و برداشت های دیروز حاکم است - وفاداری به اندیشه گذشته. حتا در یکی از سایت های وابسته به بقایای ح.د.خ.ا به عنوان در باره «مبارزه طبقاتی» از همان کتاب «ماتریالیسم تاریخی» امیر نیک آئین برخوردیم که در زمانش به پیشیزی نمیآرزید و اکنون آنگونه اسنتاج ها دیگر «تهوع آور» اند. در حالیکه بعد از سقوط نجیب الله، بزرگترین تحولات اجتماعی و سیاسی در کشور ما به وقوع پیوست، که با فرآیند گلوبالیسم نیز ارتباط یافت؛ اما در نگاشته های اکثر «چپی» های دیروز ما یک اندیشه بی شایسته را نمی توان سراغ کرد، که واقعاً به حداقلی از پرسش ها، در انبوه آن ها، پاسخ بانیسته دهد. پرسش بنیادین اینست که آیا با چوکات های بسته و لایتغیر دیروزی، که بر اندیشه و روان همه تحمیل می شد، بازخوانی و بازتفسیر جامعه کنونی افغانستان میسر است؟ ممکن برای معدودی آری - اما در کل نه!

از خروج عساکر شوروی سابق تا سقوط حاکمیت ح.د.خ. (وطن) و بعد از آن، «جنگ» در کشور ما چندین عامل پیدا کرد و برای عده یی به «صنعت» مبدل گردید. حوزه های آکادمیک کشور های غربی، با توجه به این پدیده، آثار زیاد تحقیقی در مورد به نشر رسانده اند، که تبعات جنگ را در دگرگونی های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، روانی، تربیتی و حتا مذهبی افغانستان مورد ارزیابی قرار میدهند. در حالیکه خارجیان به جستجوی یافتن عوامل بحران 30 ساله افغانستان مشغول اند، اندیشمندان ما به خصوص از میان «چپی ها»، که زمانی یکطرف کشمکش و تنازع در کشور بوده اند، کمترین دلچسپی به کنکاش درین راستا نشان نمیدهند. بعضاً اشاره به نبود مواد کافی می شود، در حالیکه از سال 2001 بدینسو یک رقم درشت از کتاب های عمیقاً جامعه شناختی، اقتصادی، تاریخی، جغرافی، انسان شناختی، باستان شناختی، فرهنگی، حقوقی و صد ها گزارش کارشناسانه از جانب نهاد های با اعتبار جهانی مثل سازمان ملل متحد و اداره های مربوط به آن، اتحادیه اروپا، پیمان ناتو، بانک جهانی، صندوق وجهی پول، سازمان حقوق بشر و سایر نهاد های پژوهشی در عرصه های مختلف در مورد افغانستان نگاشته شده، که همه برای تحلیل و تشخیص جامعه ما ممد و مفید می باشند.

اینکه «چپ گرایان ما» تقریباً هیچ چیزی جدی و بکری در مورد کشور - به جز کلی گویی های با نسخه ها و باور های آنکرونیک و ترمینولوژی های از مصرف افتاده دیروزی - نگفته اند، دلیل آن باز هم بر میگردد به بحران پردایم فکری آنها.

«چپ» و سه دهه اخیر

پیش از پرداختن به موضوع، نخست باید واضح شود که چپ کیست؟ آیا در کشور ما یک تعریف روشن و آکادمیک از «چپ»، آنطوریکه در جوامع متمدن معمول می باشد، وجود دارد؟ - یا چپ همان است که خود خوانده اند؟ در چنین حالتی طبقه بندی نیرو های دیگر نیز به مثل تعریف که چپ از خود میدهد، کاملاً ذهنیگرانه نه عینی و واقعی می باشد!

این یک بحثی است مشکل برانگیز، زیرا از نظر جامعه شناختی، «چپ» به تیپ از نیرو ها و افرادی اطلاق می شود که بر عدالت اجتماعی رجحان قایل اند. درین چوکات نه تنها دادخواهان سیکولاریست (Secularist) میگویند بلکه کلیریکالیست (Clericalis) های دادخواه نیز قرار دارند. پس می بینیم که ما در مفهوم «چپ» با پیشداوری مواجه هستیم. این «پیشداوری» زمانی مضاعف میگردد، وقتی مقوله «دموکراسی» به آن پیوند داده میشود - «چپ دموکراتیک». اول باید پرسید، آیا جایگاه دموکراسی - به حیث یک روش، فلسفه و فرهنگ - در کشور ما هم از نظر زمانی و هم مکانی قابل هویت

است؟ آیا ما دموکرات داشته ایم و یا سوال اساسی تر ما دموکراسی داشته ایم، که در فضای آن «چپ دموکراتیک» به وجود آید؟ و دوم دموکراسی نه تنها جز اندیشه غرب است، بلکه با رشد مراحل اقتصادی آن به ویژه سرمایه داری و ایجاد «جامعه شهروندی» در ارتباط تنگاتنگ می باشد.

ببرک کارمل، در سال 1991، پس از بازگشت از ماسکو در یکی از مصاحبه ها با هفته نامه شپیگل اصطلاح «ناسیونال دموکرات» را برای هویت حزب بکار برد. «حزب ما هیچگاه مارکسیست نبود. ما ناسیونال دموکرات های بودیم که به اسلام احترام داشتیم» (1) [برای جلوگیری از سوءتفاهم ها این مصاحبه «ما باید انتقام گیری را مدفون سازیم» به شکل مکمل در سایت گذاشته شد.]

حال باید از کسانی که ادعای «چپ دموکراتیک» می نمایند پرسیده شود که این مقوله «چپ دموکراتیک» در زمان مصاحبه و پیش از آن کجا بود؟ طرح این موضوع خیلی مهم است، زیرا ممکن استندال شود که ما اکنون سازمانهای جدید با برنامه های جدید داریم. اما فراموش نباید کرد که: اولاً هر آنکسی که در سازمانهای جدید عضو است هم از نظر ذهنی و هم عاطفی در گذشته اش می زیید و ثانیاً حاضر نیست تا با نقد گذشته - به ویژه نقد اقتدارگرایی (اتوریتریزیم) آزمان - راه دموکراسی را باز کند. در گذشته ما به هیچ سندی بر نمیخوریم که از «چپ دموکراتیک» صحبت نماید. اگر حزب دموکراتیک خلق افغانستان یک حزب «چپ دموکراتیک» می بود، جای شک نیست که ببرک کارمل در همان زمان آنرا می گفت.

«چپ دموکراتیک» مقوله ایست اروپایی، که با مفهوم «چپ نوین» در دهه 1960 پدید آمد و پایه های نظری آن را در اندیشه های مکتب فرانکفورت به ویژه دیدگاه های «مارکوزه» در آلمان و «آلتوسر» و دیگران در فرانسه به وضاحت می توان سراغ کرد. گفتمان «چپ دموکرات» همچو یک ابداع در اتحاد شوروی سابق قدغن بود. وقتی الکساندر دوبچک خواست ریفورم های را زیر نام «سوسیالیزم دموکراتیک» و «سوسیالیزم با چهره انسانی»، که تبلور «چپ دموکراتیک» بود، در چکسلواکیا تحقق بخشد؛ بلافاصله به وسیله تانک شوروی و پیمان وارسا از قدرت خلع گردید.

بنابراین چیزی که وجود ندارد چرا باید بر خویش تهمت بست و یا هم تحریف نمود. حداقل از چهار رهبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان، کدام یک از آنها واقعا «ریفورمیست» به مفهوم مدرن آن بودند - هیچکدام. همه «انقلابی» با گرایش ناسیونالیستی - اتنیکی بودند و تا آخر چنان باقی ماندند.

آنچی به پارادیم «دموکراسی توده یی» کشور های اروپایی بلوک اتحاد شوروی در پیوند می شد، باز هم «چپ» افغانستان در آن مقوله نمی گنجید. نهایتاً دموکراتیک بودن باید از نام ح.د.خ.ا به وام گرفته شده باشد. در آنحالت کی نشان داده می تواند، که در آن حزب دموکراسی وجود داشت؟ - البته مباحثات نسبتاً باز در درون بیروی سیاسی، معنای دموکراسی سراسری درحزب را نمیداد.

پس این «چپ دموکراتیک»، که هنوز موجودیت آن «احتمالیست»، چگونه «چپ» شد و «دموکرات»؟ حالا کسانی که ده ها مقاله در سایت های انترنتی از «چپ دموکراتیک» نام می برند، آیا همین مفهوم ترکیبی را می توانند هم در زمان و هم در مکان - به خصوص در تجربه تاریخی افغانستان - نشان دهند؟

مهم اینست که برای تعریف «چپ» در کشور باید نخست یک اجماع نسبی پدید آید و جایگاه آن روشن گردد. امروز اندیشه «چپ» نه تنها در افغانستان بلکه سراسر جهان برجسته شده است. در بحران کنونی اقتصادی جهان، کوشیده شد تا از اندیشه «چپ» به حیث نسخه آرامش بخش در برابر نئولیبرالیزم و آنهم از جانب کشور های «کپیالیستی محض» استفاده ابزاری صورت گیرد. دکترین جدید وزارت دفاع امریکا توجه به لایه های نادار در کشور های «جنوب» و رساندن یاری به آنها را تاکید می نماید. همین اکنون در برنامه جدید نظامیان امریکایی در افغانستان، موضوع فقر زدایی در الویت آن قرار گرفته است. دولت نئولیبرال کرزی - البته از منظر اقتصادی - نیز متوجه لایه های پائینی جامعه شده است. و همه از عدالت اجتماعی حرف میزنند.

در چنین موقعیت واقعا «چپ» کیست و عدالت اجتماعی چیست؟- به ویژه نمایندگان گروه های آشتی ناپذیر علیه «چپ» با شعار های دروغین و اغواگرانه در میدان آن بازی میکنند!

جامعه یی کنونی افغانستان به حضور بی هراس و فعال «چپ» به شدت نیاز دارد تا بر دگرگونی های آن در همه گستره ها مهر بگذارد. قبل از آنکه ادعا های بزرگ صورت گیرد، باید خویشانداران کوشیده شود تا در شناخت جامعه کنونی که با چوکات های دیروزی قابل تشخیص نیست بازنگری صورت گیرد.

در این جستار اهتمام صورت گرفته تا یک سلسله بحث های مطرح گردند که تا به حال از جانب ساختار ها و افرادی دارای دیدگاه «چپ» کمتر مورد توجه قرار داشته اند. به باور من، این مسایل، چنانچه کارشناسان نیز ادعا میکنند، عمدترین مباحث اند که بدون شناخت و بررسی آنها، پرداختن حل مشکل افغانستان دور از دشواری نخواهد بود.

ار چند هیچکس، به ویژه سیاسیون ما، حاضر نیستند بپذیرند، که در شناخت درست جامعه دشواری دارند. اما به هر حال، سه دهه اخیر، چنان تحولات عظیمی را هم در عرصه اقتصادی و اجتماعی کشور پدید آورده که برای درک آن به طور حتم لازم است تا در وهله اول بنیاد های فکری - تحلیلی خویش را منقلب سازیم.

جامعه خط کشی شده قبیله یی - فئودالی که نیروی های چپی در سرلوحه برنامه یی شان نوشته بودند، در سه دهه گذشته در مقاطع مختلف، دستخوش دگرگونی های ژرف گردیده است. البته در کشور ما هیچگاه چیزی به نام طبقه فئودال - مطابق الگو های اروپایی - وجود نداشت؛ اما مناسبات تولیدی زراعتی و زمینداری بزرگ موجود بود. عمده ترین مسأله تمایز زمینداری در مشرق زمین نسبت به مغرب زمین در آن بوده است که زمینداری در شرق از تضمین قانونی برخوردار نبود. هر مستبد کاخ نشین می توانست زمیندار امروزی را سر به نیست کرده و مال و جایدادش را به دیگری واگذارد. بدینگونه

حکومت های استبدادی مرکزیتگرا، پیوسته بر تمام مناسبات افراد از جمله حق مالکیت آنها تسلط مطلق داشتند. ح.د.خ.ا نیز در مسیر مشابه حرکت کرد. کفایت به اصلاحات ارضی پس از کودتای ثور اشاره گردد، که شیوه اجرای آن چیزی کمتر از برخورد های مستبدین پیشین نبود. و نمونه های اغتشاش ها علیه حاکمیت «انقلابی» نیز شبیه یاغی گری های بود که متنفذین، زمینداران و خوانین در تاریخ کشور ما، زیاد انجام داده اند - مادامیکه راه غلبه حکام در برابر اغتشاشیان تنگ می شد و به بن بست می رسید، آنگاه حاکمان قدرت به عقب نشینی تن در میدادند و امتیازات اغتشاشیان را دوباره به رسمیت می شناختند. در رابطه به ویژگی های قبیله‌ای در کشور نیز باید بحث ها و تحلیل ها از نو مطرح گردند. آن پایه های هیرارشی قدرت قبیله‌ای که از طریق سران آن تمثیل میگردد، در مراحل مختلف هم به وسیله حاکمیت ح.د.خ (وطن) و هم از سوی بخش های از مقاومت که باور به ایدئولوژی اسلام سیاسی داشتند، از بین برده شد. هم سازمان دولتی ح.د.خ.ا و هم اسلام سیاسی با تمام مظاهر قدرت سنتی در تقابل قرار گرفتند و به مناسبات قبیله‌ای و در پیوند آن به ابزار های مشروعیت آن - از جمله ملا ها - ضربه وارد نمودند. برای حاکمیت - نهاد های وابسته به آن؛ و برای مقاومت - سلسله مراتب فرماندهان و ساخلو های تفنگ بدست، اهرم های توزیع قدرت در سراسر کشور را تشکیل میدادند. درینجا باید تذکر داد: ظهور طالبان که در آغاز نوعی واکنش در برابر اسلام سیاسی و عناصر مدرن بود، پس از طی مراحل رشد بعدی، خود به سوی نئوفوندامینتالیزم استحاله کرد و به ارزش های سنتی خویش پشت پا زد.

در آستانه خروج قوای شوروی از افغانستان و ایجاد قطعات و جزوتمایهای قومی، نوع جدید «قدرت» در کشور پدید آمد، که به اضافه گروه های مجاهدین، سبب ایجاد سیستم «جنگ سالاری» قومگرایانه گردید. (2) این «جنگ سالاری» مخلوق سیاست های ح.د.خ.ا (وطن)، در ادامه به طبقه جدید (3) در کشور مبدل گردید، که با «اقتصاد جنگ داخلی» در پیوند شد - تفصیل بیشتر در بعد میآید.

جنگ داخلی، که بعد از سقوط رژیم نجیب الله شدت یافت، به سرعت بر بستر گرایش های قومی - مذهبی در غلتیدند و اکثراً تا تصفیه های وحشتناک قومی پیش رفت. درینجا نباید فراموش کرد **حزب وطن ارچند در ظاهر یک ساختار بین القومی معلوم می شد**، اما در اصل چنان به مرض قومگرایی مبتلا بود، که پس از سقوط اتحاد شوروی، به زودی به یکی از عوامل سقوط آن مبدل گردید. بدینگونه حزبیکه اعضای آن ادعای مدرن بودن میکردند، با پذیرش مناسبات محافظه کارانه قبیله‌ای - قومی گام به گام به سوی نابودی در حرکت شد. این واقعیتی ست که تا به حال از گفتن آن پرهیز صورت میگیرد. ولی قومگرایی در افغانستان نه موضوعیست انتزاعی و نه انزوایی، بلکه واقعیتی ست پر دامنه و تاریخی، که حالا گلوبالیزم آنرا پیوسته بالا و بالاتر می کشد. قبلاً این گرایش در درون هردو جناح در گیر جنگ افغانستان دهه 1980 با وضاحت موجود بود. حامیان هردو طرف نیز در تقویت آن بی علاقه نبودند. پدیده گلوبالیزم و عصر تلویزیون، که در ایجاد حرکت های قومگرایانه و ناسیونالیستی پایان دهه 1980 - به ویژه در کشور های بلوک شرق - نقش عمده داشت همزمان پیام های آنرا به کشور ما نیز نفوذ میداند. فراگیر شدن اطلاعات، که به «عصر اطلاعات» شهرت دارد، در ایجاد آگاهی، پیوند ها و همبستگی های قومی و عواطف ناسیونالیستی - اتنیکی در کشور ما تاثیر ژرفتر گذاشت. پخش هر اطلاع، هر اندیشه و هر حادثه از وضعیت کشور - به وسیله رسانه ها - سبب زایش هیجانات قومی می شد. به همین خاطر، پس از دهه نود، به مشکل کسانی را می توان پیدا کرد که پایش با مناسبات اتنیکی در بند نبوده و برای هم تبار خویش - سوا از اینکه کی است و چی گونه میاندیشد - ابراز همدلی نکند. پس:

گلوبالیزم چیست؟

من در این باره مقاله مفصل نوشته ام و تکرار آنرا ضروری نمیدانم. اما ذکر یک نکته را لازمی می پندارم و آن اینکه برای مقوله گلوبالیزم تعاریف زیادی وجود دارد. درین پاره ترجیح داده شد تعریف با اعتبارتری، که سازمان همکاری اقتصادی و انکشاف (OECD) ارائه داده، آورده شود. «گلوبالیزم فرآیندی است که توسط آن بازار ها و فرآورده های کشور های مختلف، بیش از پیش، به همدیگر وابسته می شوند. این وابستگی نتیجه پدیدآیی دینامیک در تجارت و خدمات به وسیله سرمایه و تکنولوژی می باشد.» در یک کلمه گلوبالیزم فرآیندی است که انتیگراسیون بین المللی را پدید میآورد، یعنی فرآیندی که به وسیله یی آن مردمان جهان در یک جامعه واحد جمع می شوند. این فرآیند ترکیببست از نیرو های اقتصادی، تکنولوژیکی، فرهنگی و سیاسی. مفهوم گلوبالیزم با پدیده نئولیبرالیزم در ارتباط است.

اینکه گلوبالیزم چی وقت آغاز گردید، نظریات مختلف وجود دارد. ایمانوتل والرشتاین زایش آنرا با آغاز «سیستم جهانی کپیتالستی در آغاز قرن 16 یعنی پیدایش کلونیاالیزم میداند. دیگران پیدایش گلوبالیزم را با رشد کانسرن ها در پیوند می بینند و گروهی هم شکست «سوسیالیزم واقعا موجود» را آغاز گلوبالیزم می خوانند. (4)

تصور کلاسیک از دولت ملی این بود که انسانها در مکانها و محدوده های معین سرزمینی دارای مرز های مشخص ملی بوده؛ با همدیگر زیست و فعالیت می کنند. تمام میانکنش (Interaction) ها، توسط دولت ها انجام می شوند. ولی با پدید آیی گلوبالیزم همهء تصورات کهنه فرو ریختند و شکل جدید از مناسبات پدید گردید، که حقوق بین الدول برای آن هنوز پاسخ های بانایسته ندارد. بحث در باره دولت ملی و استقلال ملی دیگر برای کسانیکه شناخت عمیق از گلوبالیزم ندارند و یا نمیخواهند از پوسته ناسیونالیستی عصر صنعتی فراتر روند، دشوار است.

یورگن هابرماس میگوید: « واقعیت اینست که صرف در تحت تاثیر تغییر در آگاهی شهروندان، آگاهی که تاثیر قوی بالای حوزه سیاست داخلی داشته باشد، می توان تغییر در درک از اکتور های فعال گلوبال را به وجود آورد.» (5)

واضا شناخت مسایل گلوبال و در مجموع عمق گلوبالیزم و تبعات آن کار ساده نیست. اولریش بک (Ulrich Beck) میگوید: «جوامع ملی - دولتی چیزی شبیه ماده هویتی را ایجاد می کنند، که انسان ها بدان باور کاذب پیدا می نمایند. آلمان زندگی میکنند ، جاپانی ها در جاپان و افریقایی ها در افریقا و اینکه «یهودی سیاه» و یا «آلمانی یونانی» وجود دارد، اینرا یک تصادف استثنایی پنداشته و استثنا را یک خطر.» (6)

اینگونه خط کشی فکری و طرز دید که تنها مکان و هویت دولت - جامعه کلاسیک را می شناسد، در جریان گلوبالیزم اقتصادی، سیاسی، اکولوژیکی و فرهنگی از هم می پاشد.

جهان از مدتها باسیاست های مواجه نیست که قاعده ها را رهبری میکنند، بلکه باسیاست های سروکار دارد، که قاعده ها را تغییر میدهند - یعنی سیاست در سیاست. (7)

پس از سقوط اتحاد شوروی و کشور های وابسته به آن، دیگر جریان حرکت پول، تکنالوژی، کالا ها و اطلاعات به گونه بی گسترده آزاد گردید و پیوسته مرز ها را در می نوردد، گویی در برابر آن هیچ مرزی وجود ندارد. هیچ حکومتی - چي اقتدار گرا و یا دموکرات - توانایی ایجاد سد در برابر نفوذ اشیا، افراد و اندیشه ها را ندارند. اینها به اشکال مختلف از مهاجرت غیر قانونی گرفته تا به ایده ها از جمله حقوق بشر و یا هم مواد مخدره سرازیر می شوند. به گفته «آنتونی گیدنز» «گلوبالیزم برای کردار و موجودیت انسانها، مرز نمی شناسد.» همه فاصله ها از بین میروند و کوتاه می شوند. چنان فضایی پدید آمده، گویا خشکه ها به هم پیوند شده اند. این وضعیت به انسانها امکان داده تا فراخ اندیش شوند، یعنی فکر زیستن در کجای کره زمین از بین برود. چنین یک نزدیکی را «عصر اطلاعات» پدید آورده که زاده گلوبالیزم است. این عصر فاصله ها را هم در زمان و هم مکان از بین برده است. طور مثال هر آنچی امروز در جهان به وقوع می پیوندد، سوا از اینکه در کجا قرار داریم، می توانیم آن حادثه را زنده شاهد باشیم - نمونه بارز آن برای بار نخست پخش زنده جنگ عراق بود و حالا هم عملیات «مشترک» ائتلاف در مارجه ولایت هلمند- هردو به وسیله کانال CNN به طور زنده پخش شدند.

اما گلوبالیزم، که با مقوله اقتصادی در پیوند است، سبب فشردهگی و کوچکی جهان و از بین رفتن کشور های دور شده است. حتا گلوبالیزم آنچی را که آدم سمیت «ناسیونالیزم میتودولوژیک» می نامید و مطابق آن مرز های جامعه تحت پوشش مرز های دولت های ملی قرار داشت، را زیر سوال میبرد. گلوبالیزم در تمام عرصه ها روابط چند سویه میان دولت ها و جوامع پدید میآورد. این روابط در نهایت امر ساختار ها و اصول اساسی - یعنی سرزمین واحد و مرز های واحد - جوامع و دولت های مشخص را، که مطابق آن ادامه حیات میدادند، فرو میریزاند. بدین گونه می توان گفت که گلوبالیزم یعنی فروریزی دولت ملی و جامعه ملی. در ضمن باید تصریح نمود که از یک سو نوع مناسبات جدید در قدرت و رقابت در درون دولت های ملی متظاهر میگردد، که از کنترل دولت مرکزی خارج می باشد؛ و از سوی دیگر اکتور های فرا ملی در درون آن دولت عمل می کنند. بدون ذکر نمونه های بیشتر، صرف کافیسیت به تجربه افغانستان در دو دهه اخیر نگرسته شود.

با گسترش سرمایه گلوبال، بازار جهانی نیز گسترش یافته و این فرآیند بر فرهنگ، هویت و شیوه زندگی مردمان تاثیر مستقیم نموده است. لذا می توان گفت که گلوبالیزم اقتصادی، تغییراتی را در عرصه فرهنگ پدید آورده که «گلوبالیزم فرهنگی» گفته می شود. این فرآیند سبب نزدیکی فرهنگ گلوبال شده و شیوه زندگی منحصر به فرد انسانها را جهانی و فرا ملی می سازد. باری درین رابطه کانال اول تلویزیونی آلمان ARD گزارشی را از زندگی کوچیان افغانستان پخش نمود، که اطفال با بازی های «ننتندو» (Nentendo) در زیر خیمه ها وقت میگذرانند. همچنان می توان در حوزه سینما، کتاب، غذا، لباس، تلویزیون، تکنولوژی اطلاعاتی ده ها نمونه آورد، که تبیین از نزدیکی نورم های حتا یکسان در سراسر جهان می باشد. در اینجا ما با کالا های جهانی مواجه می شویم، که هویت های محلی را از ریشه دگرگون می سازند. وقتی عتیق رحیمی داستان «سنگ صبور» را در بی مکانی - داستان در افغانستان یا کدام جای دیگر اتفاق افتاده - به زبان فرانسوی می نویسد و جایزه گانکور را میرباید و به زبان های مختلف ترجمه می شود. هر زن در هر کجا از درون داستان سرنوشت خود را می بیند. پس این گلوبالیزم فرهنگی است که چنین فرصت می دهد تا آنچی را که ما تصور میکردم با فرهنگ ما نزدیکی و قرابت دارد، در جا های دیگر هم داشته باشد.

درینجا از از جهت مثبت گلوبالیزم فرهنگی نام برده شد. اما سرمایه گلوبال هدف خویش را کسب سود هنگفت قرار میدهد ، که در فضای گلوبالیزم فرهنگی قابل دسترسی است. افزایش رکلام و اشتها از جانب کانسرن های بزرگ، انسانها را حتا در گوشه های منزوی جهان به مثل افغانستان، که توان خرید خیلی ضعیف دارند، به خریداران و مصرف کنندگان مبدل می سازد. به قول اولریش بک «هستی همه جا دزاین می شود.»

گسترش سیستم های اطلاعاتی جدید مثلا آنتن های ماهواره بی سبب شده است که هیچگونه مرز ملی در برابر سیل خروشان اطلاعات به ویژه تصویری ایستادگی کرده نتواند.

از آنچه توضیح گردید، می توان یک نتیجه گرفت که در عصر گلوبالیزم آنچی که به نام دولت ملی، هویت ملی، استقلال ملی، فرهنگ ملی و غیره یاد می شد، از ریشه سست شده و در حال دگرگونی است. اما ناسیونالیست های غربی باورمند به نظریه دولت ملی و نظریه پردازان کم آگاه «جهان سومی» متفقا میکوشند در برابر فرآیند گلوبالیزم، فلسفه بافی نموده، یکی از دولت های ملی در حال تضعیف غربی و دیگری از شبه دولت های ملی جهان سومی دفاع نمایند. این فرآیند را ایستادگی نیست و اندیشه نیز در عقب آن سرگردان.

پروفیسور ژیانگ ژیشینگ (Zeng Zhisheng) استاد دانشگاه پکن میگوید: «باید با گلوبالیزم مبارزه کرد، ولی جریان آن را نباید ایستاده نمود. مطابق دیالکتیک مارکس، باید گلوبالیزم مورد مطالعه قرار گیرد؛ آموخته و درک گردد و جریان های آن تحت کنترل در آورده شود.» (8)

با این توضیح مختصر باید دید که تبعات گلوبالیسم در کشور ما کدام است؟ مقابله از راه رد گلوبالیسم بهتر است یا انزوا گرایی؟
من به این باورم که گلوبالیسم برای افغانستان جنگ زده یک شانس است و نباید آن را از دست داد.
گلوبالیسم و جنگ در افغانستان

در آغاز دهه 1990 در حالیکه گلوبالیسم اقتصادی به سرعت جهان را در می نوردید، در افغانستان نخست یک دولت ناتوان و ورشکسته (*Failed States*) تحت رهبری ح.د.خ.ا (وطن) حاکم بود و پس از «پیروزی» مجاهدین مواجه به بی دولتی و آناشسی شد. علی رغم موجودیت آناشسی و تشدید جنگ داخلی میان تنظیم های جهادی تا ایجاد عمارت اسلامی «طالبانی» به حیث نوع دولت قرون وسطایی، ما یک دهه فاقد چیزی شبیه دولت در مفهوم مدرن آن جهت تأمین سلطه و حفظ نظم در سرزمین افغانستان بوده ایم. کشور به محلات تقسیم شد و در وضعیت ملوک الطوائفی قرار گرفت. اما این ملوک الطوائفی با آنچی از تاریخ میدانیم، تفاوت هایی داشت. طبیعی ست که مشترکاتی هم موجود بود از جمله گرایش فرار از مرکز، عدم دلچسپی به ایجاد دولت مرکزی و گسترش قدرت های محلی - همان فورمول های عام ملوک الوافی سابق، اما در عین حال شاهد وضعیت جدید با عناصر مدرن نیز بودیم، که نمی شود در چوکات گذشته تفسیرش کرد.

مهمترین عامل رشد محلگرایی در کشور، جنگ در شکل مدرن آن بوده است. جنگ در سراسر دهه هشتاد و نود سبب ایجاد تغییرات هم در مناسبات اجتماعی، هم سیاسی و هم فرهنگی کشور گردید. در سالهای دهه هشتاد، انواع مختلف رژیم های اقتصادی در کشور پدید آمد. از آنچی که رسماً اعلان می شد، تا به اقتصاد محلی وابسته به تولید ساده و یا هم اقتصاد جنایتکارانه کپیالیستی. در هر حالت، از اثر شدت جنگ، مناطق تقریباً مناسبات بده بستان و مبادله اقتصادی شان را از دست دادند و منزوی شدند. تنظیم همه امور محلات به دست گروه های نظامی منطقه ای افتید.

نقش حاکمیت ح.د.خ.ا (وطن) در فرجه ساختن این جریان خیلی اساسی بود. ح.د.خ.ا برای حفظ سلطه بر مناطق، برای نخستین بار از روش ایجاد گروه های نظامی - تباری استفاده نمود، که بعد ها هسته «جنگ سالاری» و «صنعت جنگ» در کشور را تشکیل داد. گروه های نظامی - تباری زیر نام گروه های «مدافع انقلاب»، «دفاع خودی»، «ملیشا های قومی» و نیز «گروه های تسلیمی» شبکه یی از «اجیران» جنگی مزد بگیر بودند، که در نتیجه ضعف دولت مرکزی پیوسته سیستم نامرئی قدرت را به وجود می آوردند. آنها نه تنها از کابل باج می گرفتند، بلکه بیشتر اوقات به قدرت های متحد ناپایدار برای دولت نیز مبدل می شدند. نمونه های زیاد وجود داشت که این گروه ها تغییر جهت میدادند و با مخالفین دولت هم پیمان می شدند. از سوی دیگر ایجاد این گروه ها، ابزاری برای زر اندوزی بود. دولت افغانستان به این گروه ها پول، تسلیحات، مواد خوراکی و البسه می فرستاد تا در بدل امنیت را در مناطق شان حفظ نمایند. این گروه ها با جذب دروغین افراد به صفوف شان، تشکیلات پندیده ولی غیر واقعی با خود داشتند، که از نام هر فرد پول اخذ میکردند. البته طرح این برنامه از جانب شوروی صورت گرفت و در تاریخ یکی از نمونه های آن را در ایجاد گروه های مافیایی ایتالیا می توان سراغ نمود، که از جانب ماسکو به حیث نیروی چپ حمایت مالی و تسلیحاتی می شد و بعد ها به گروه تبهکار مبدل گردید.

شبکه گروه های نظامی - تباری به مرور زمان با دریافت پول و تسلیحات زمینه رشد مشابه به مافیای ایتالیا را پیدا کرد، که بالآخره پس از سقوط اتحاد شوروی و نرسیدن حمایت مالی از ماسکو زوبند های با همتا های شان از میان مجاهدین بستند و به یکی از عوامل سقوط حاکمیت ح.د.خ.ا (وطن) مبدل شدند. البته پیش از انتقال قدرت به مجاهدین، بخش بزرگ این گروه ها صرفاً حیثیت ساختار های نظامی - سیاسی متحدین ح.د.خ.ا (وطن) را داشتند؛ ولی در آستانه سقوط با تغییر جهت به سوی مجاهدین، زمینه پیروزی مجاهدین را فراهم آوردند.

بررسی تحقیقی نشان میدهد که رشد آتیه ملیشا های متحد ح.د.خ.ا (وطن) چیزی جز ایجاد باندبندی در افغانستان نبود، که بر منطق اقتصاد بازار آزاد عمل میکرد. این روش در وجود گروه های جهادی از قبلاً شکل گرفته بود. به همین خاطر زمانیکه گروه های مجاهد به حاکمیت ح.د.خ.ا می پیوستند، این مجاهدین تسلیمی فرهنگ «جنگ سالاری» را نیز با خود حمل میکردند. بدینگونه در یکسو رژیم برای بقا خویش و در سوی دیگر حامیان جهادی برای پیروزی جهاد، افغانستان را به پارچه های کوچک توتّه نمودند و تفنگداران را تشجیع کردند تا کنترل گسترده در همه عرصه ها بر آن داشته باشند.

ارچند از نظر فزینی «جنگ سالاری» در کشور موجود بود، اما مفهوم جامعه شناسانه آن مربوط به دوران پس از سقوط رژیم نجیب الله می شود - یعنی از زمانیکه جنگ های میان تنظیمی تشدید یافت و وصل و فصل ائتلاف های شکننده میان گروه های جنگی افزایش . آنگاه بود که مقوله «جنگ سالاران» نخست در مطبوعات و سپس در حوزه های اکادمیک مطرح شد.

«جنگ سالاری» چیست؟

اساساً دادن یک تعریف دقیق بر مقوله «جنگ سالاری» دشوار است. زیرا از نظر زمانی و مکانی این مفهوم متغیر بوده است. اما در نمونه های عصر گلوبالیسم، «جنگ سالاری» (*Warlordism*) عبارت از تلاش های افراد جهت زر اندوزی شخصی می باشد. یعنی «جنگ سالاران» اکثر های اند که به شکل منحنی در برابر دولت قرار میگیرند و مانع انکشاف کشور می شوند. این اکثر ها در عدم موجودیت یک دولت کارآ و مؤثر رشد میکنند و تقویت مییابند.

از نظر تاریخی، مفهوم «جنگ سالاری»، که بهتر بود «لارد جنگی» ترجمه می شد، برای بار نخست به حیث اکثر نظامی در جنگ داخلی چین به کار رفت. (9) سپس از دهه 1990 در اکثر کشورهای افریقایی درگیر جنگ دوباره مطرح گردید. (10) پیش از کاربرد این مفهوم برای بازیگران داخلی جنگ افغانستان، برای بار نخست در زمان جنگ های داخلی در تاجیکستان استفاده شد و شاهد حال فرماندهان محلی مثل سنگک سفروف، محمود خدای بردیف، عبدالله نوری می شد.

بعدها در جریان جنگ های میان تنظیمی دهه 1990 در افغانستان، این اصطلاح شامل حال نیرو های درگیر جنگ داخلی در کشور ما نیز گردید. یکی از ویژگی های به میان آبی «جنگ سالاری» عبارت از نبود دولت و یا موجودیت دولت ورشکسته می باشد. درین جو «جنگ سالاران» میکوشند با مبادرت به ایجاد سکتور های امنیتی، منافع خویش را حفظ نمایند. از سوی دیگر «جنگ سالاران» سعی میکنند بر مقامات حکومتی از ولایتی تا وزارتی و یا ارتشی کنترل پیدا کنند. به این گرایش «همسازی نخبگان» (11) و یا ایجاد «سیستم حاکمیت نئوپاترو مینال» (12) میگویند.

کمیت «جنگ سالاران» در کشور همیشه متغیر بوده است، ولی تعداد ساخلو های آنها را از 75 تا 250 هزار نفر در حال نوسان تخمین نموده اند. حتا تصور میرود که این رقم تا نیم میلیون ارتقا یابد. (13)

به اساس ارقام سی.آی.ای (14) از میان 7 میلیون مرد دارای قابلیت حمل سلاح در افغانستان، یک هفتم آنها ساخلو های جنگی تشکیل میدهند. میانگین سن آنها 16 تا 30 سال است. این جنگجویان، افراد مربوط به «لشکر» های قبیله‌ای، «اریکی» های دهات و اردو های خصوصی می باشند. بر تعداد این گروه ها، باند های کانگستری، جنایی و طرفداران گروه های مخالف از جمله طالبان و حزب اسلامی نیز افزوده می شوند.

از نظر ساختاری، شبکه «جنگ سالاری» بر بنیاد های اهزمی عمل میکند، که متشکل از «جنگ سالاران منطقه ای» کم زور و «جنگ سالاران» زورمند حامی آنها می باشند. «جنگ سالاری» فاقد مرکز واحد رهبری بوده و به وسیله اجزای کوچک نیرومند می شود.

از منظر اقتصادی، «جنگ سالاران» و عساکر آنها را می توان به یک طبقه و یا قسمیکه در منابع تحقیقاتی مطرح می شود، به یک «شرکت جنگی» تشبیه کرد. سرمایه اصلی آنها عبارت از سلاح بوده و معامله اساسی آنها عرضه امنیت به زعم خودشان می باشد. (15) در دوران گلوبالیزم شرکت های امنیتی با جنگجویان اجیر در سراسر جهان خیلی زیاد می باشند، که یکی از بدنام ترین نمونه آن شرکت «بلکواتر» (Blackwater) امریکایی است.

«جنگ سالاران» در کنار قاچاقبران مواد مخدره، از توانایی پرداخت حقوق بلند به سربازان شان برخوردار اند. مطابق گزارشات رسانه های گروهی غربی، «جنگ سالاران» در برنامه های خلع سلاح، از یکسو سلاح های کهنه‌شان را در بدل پول گزاف تسلیم دادند و از سوی دیگر با پول دریافتی به خرید سلاح جدید مبادرت ورزیدند.

«جنگ سالاران» بیشتر وابسته به یک عشیره، قوم و یا تبار می باشند. به همین خاطر با هم تباران شان به زد و بند دست میزنند و کنترل شان را بر منابع مناطق تحکیم می بخشند.

به هر حال ساختار هاییکه به دور «جنگ سالاران» تجمع دارند، در اصل حیثیت اجزای سازمان اجتماعی افغانستان را به خود گرفته اند. این ساختار ها در در همپیمانی با واحد های کوچک و قدرتمندان محلی ماهیت اقتصادی و اجتماعی جامعه را دگرگون ساخته و سیستم از قدرت را در یک منطقه معین به وجود آورده اند.

سربازگیری بیشتر از میان اعضای دهکده های هم تبار و یا نزدیک صورت میگیرد و کمتر خارج از پیوند های خانوادگی می باشد. بدینگونه می بینیم که نوع همبستگی های قومی و تباری در افغانستان به دور «جنگ سالاران» پدید آمده است.

بیان مادی اینگونه همبستگی را می توان در تقسیم غنایم و یا هم سود هاییکه از راه غیر قانونی و نامشروع بدست میآید و به سوی پایین راه باز میکند، مشاهده نمود. ناگفته نباید گذاشت که اساس همبستگی را مناسبات قبیله‌ای - اتنیکی در یک سو و زبانی - مذهبی در سوی دیگر تشکیل میدهند. اگر در جنوب و شرق کشور، پایه «جنگ سالاری» بر بنیاد همبستگی قبیله‌ای پشتونی استوار است (16)؛ در شمال، پایه این پدیده را مذهب، زبان و یا گروه اتنیکی تشکیل میدهد. (17)

چنین می نماید که افغانستان از مناسبات پیشامدرن به سوی مدرن در حال گذار است و این مناسبات از طریق همبستگی قومی پدید میآید. بدون شک بدون تاثیر عامل گلوبالیزم امکان چنین تغییر به زودی میسر نبود.

خلاصه «جنگ سالاری» شکل مدرن غارتگری و بهره کشی گستاخانه مردم به وسیله زور و تشدد می باشد. «جنگ سالاران» حرص بی پایان برای تصاحب تمول دارد. «جنگ سالاران» علی رغم وابستگی های تباری، کمتر ایدئولوژیک و بیشتر اقتصادی عمل میکنند. وابستگی تباری زمانی برای آنها مهم هست، هرگاه در برابر دشمن قویتر و یا تقسیم غنایم خود را ضعیف احساس کنند. در آنصورت به ایدئولوژی ناسیونالیستی - اتنیکی جنگ میاندازند و بلافاصله تحصیل یافتگان را متحد خود می سازند.

اکنون طبقه جدید «جنگ سالاران» از «اقتصاد جنگ داخلی» بهره میگیرند. برای این اقتصاد مفاهیم دیگر از جمله «اقتصاد تشدد» (18)، «اقتصاد بازار خشونت» (19) و «اقتصاد در سایه» نیز بکار میرود. فراموش نباید کرد که مفهوم «اقتصاد جنگ داخلی» با «اقتصاد جنگی»، که به دوران جنگ دوم جهانی برمیگردد و به تولید جنگ افزار ارتباط داشت، فرق میکند.

«اقتصاد جنگ داخلی» نوعی اقتصادی است که در شرایط جنگ داخلی توان زیست دارد و در عین حال مانع رسیدن به صلح می شود. در شرایط گلوبالیزم، «اقتصاد جنگ داخلی» میکوشد تا با اقتصاد گلوبال همپیوند شده و از منابع در تحت امکانش بهره وسیع گیرد. همزمان با سرمایه گذاری های اندک میکوشد سود فراوان بدست آورده و تابع هیچگونه اقتصاد تنظیم شده بازار نمیخواهد باشد.

ارچند بانک جهانی و سازمان ملل متحد، بعد از سال 2002، افغانستان را کشور پسا مناقشه Postconflict اعلان نمودند، اما در نبود دولت مؤثر و یا موجودیت «دولت ورشکسته»، علی رغم حضور جامعه جهانی و کمک های بین المللی، نقش «اقتصاد جنگ داخلی» کماکان محفوظ باقی مانده است.

عنصر مهم «اقتصاد جنگ داخلی» عبارت از «اقتصاد خشونت» است. این اقتصاد در وهله نخست وابسته به کشت کوکنار می باشد. بالاتر از یکنیم میلیون خانوار و بیش از هفت میلیون شهروند کشور با کشت، فروش و مصرف کوکنار و

مركبات آن ارتباط دارند. «جنگ سالاران» نیز جزء این رقم می شوند، که یک دهم از سود حاصلات، نصیب آنها می شود. به اساس گزارشات سازمان ملل متحد، هیچ سندی موجود نیست که «جنگ سالاران» دهاقین را وادار به کشت کونکار نمایند، بلکه زارعین خود عمدتاً تصمیم گیرنده و مولد آن اند. این یک معضله خیلی خطرناک می باشد، که توسط کارگران فصلی حمایت می شوند. (20) ارچند زارعین به «جنگ سالاران» حق میدهند، اما با آنهم بیش از 20 بار نسبت به هر کشت دیگر نفع می برند.

ناگفته نباید گذاشت که اگرچی کشت مواد مخدره در افغانستان به کاهش شگاف بین فقر و ثروت نمی انجامد، اما دهاقین بی زمینی که زمین های شانرا به اجاره میگیرند، از تولیدات شان به علت دریافت عاید زیاد راضی می باشند. قاچاق سنگ های قیمتی، چوب چارتراش، آثار باستانی نیز شامل «اقتصاد خشونت» می شود. اما یکی از بخش های این اقتصاد که در تاریکی باقی مانده است عبارت از تجارت انسان می باشد. افغانستان در جمله کشور های است، که صدور ارگان های بدن انسان - به ویژه کودکان - در سطح بلند قرار دارد. فحشا و فروش کودکان و نوجوان پسر به کشور های شبه جزیره عرب نیز بخشی از این تجارت را، که نوع از برده داری مدرن نیز است، تشکیل میدهد. وبالاخره کار و استثمار کودکان بخش دیگر این اقتصاد را تشکیل میدهد.

چنانچه دیده می شود، بیش از 30 سال جنگ در افغانستان باعث دگرگونی های ژرف در وضعیت اقتصادی و اجتماعی کشور ما گردید. در دهه 1990 یعنی زمانیکه جنگهای میان تنظیمی جریان داشت و نیز بعد از آن در دوران طالبان این تغییرات گسترده تر شد.

اگر چی مجاهدین فاقد برنامه های مشخص اقتصادی بودند، اما از دوران آنها به بعد افغانستان به منطقه آزاد تجاری - تحت کنترل «جنگ سالاران» و باندهای مختلف - بین ایران، پاکستان، آسیای میانه و حوزه خلیج مبدل شد. کالا های مختلف مصرفی به منظور صدور دوباره وارد افغانستان میگردد.

در مجموع کشور به یک بازار لجام گسیخته با مشخصات سرمایه داری مبدل گردید و طالبان بر رونق آن افزودند. از اثر نبود دولت موثر، دست نامرئی سرمایه گلوبال جنایتکارانه، تولیدات زراعتی کشور را به سمت کشت گسترده کونکار و مواد مخدره تنظیم و رهبری کرد. و تمام گروه ها از جمله طالبان به حیث ساختار بزرگ جنگی نیازمند پول، مجری برنامه های آن شدند. فراموش نباید کرد که خلقت طالبان جزء از یک پروژه مافیای منطقه ای و جهانی - ترانسپورتی و مواد مخدره - بوده است. بدینسان طالبان به گونه بی عیبی نه تنها مشخصات اقتصادی بلکه دولتی و فرهنگی نئولیبرال را تبارز دادند. (21)

خلاصه

سقوط رژیم «طالبی» و جابجایی حکومت جدید توسط حامیان بین المللی آن سبب افزایش بیشتر ولی تنظیم شده برنامه های اقتصادی و اجتماعی نئولیبرالی گردید. حکومت جدید به یاری مشاوران و کارشناسان امریکایی کوشید قوانینی وضع نماید تا از نقش دولت بکاهد. آنچه به نام موسسات تولیدی و جایداد های دولتی بود، به کمک نازل به فروش رسیدند.

جامعه جهانی، که به قول آنتونی نگری جز «امپراتوری» (Empire) چیز دیگری نیست، برای تحقق برنامه هایش نه تنها دولت نوپا را ملزم به اقدامات ساخت، بلکه خود کوشید تا از طریق سازمانهای غیر دولتی (NGO) پروژه های معین را عملی سازد. باید گفت، در عصر گلوبالیزم انجو ها ساختار های فراملی اند که استقلال دولت ها را محدود می کنند. نتایج حاصله از این اقدامات در همه سطوح تقریباً ناچیز بوده است. زندگی نشان داد که نوکان های امریکایی همان برخورد ایدئولوژیک را در افغانستان در پیش گرفتند، که قبلاً دو ایدئولوژی شکسته خورده دیگر یعنی مارکسیستی و اسلامیستی در افغانستان انجام دادند.

علی رغم ناموفقیت های سیاسی، اقتصادی و نظامی، که میتوان گفت عامل اصلی آن تاثیر پروژه نئولیبرالی و نئوکانسرواتیفی بود، باز هم رژیم کابل توانست بدون الترناتیف باقی مانده و به عمرش ادامه دهد. انتخابات ریاست جمهوری نشان داد که مردم افغانستان، با وصف موجودیت فقر گسترده، بیکاری، جنگ، فساد، سوء مدیریت و ده ها کاستی دیگر باز هم نخواستند به کاندیدان «چپ» رأی دهند؛ زیرا همانطوریکه قبل تذکر رفت، چپ در مفهوم یک پارادایم وجود ندارد. **نسخه نویسی برای تحصیل یافتگان کار آسان است، اما بردن اندیشه به سوی مردمانیکه بی سواد اند خیلی دشوار!**

یکی از موفقیت های طالبان تا اکنون این بوده است که اندیشه های آنها خیلی ساده بوده و مردم زبان آنها را می فهمند. فراموش نباید کرد که امروز نسل جدید طالبان یا نئوطالبان به کمک نظریه پردازان «القاعده»، به طور گسترده از تجارب چپ «جهان سوم» استفاده میکنند - حتا حملات «انتحاری» نیز بخش از اقدامات است که چپ اروپایی به آن متوصل گردیده است. (22) بنابراین چپ اشنباه خواهد نمود، هرگاه برنامه ها و نسخه های بلند بالای غیر قابل فهم برای جامعه بنویسد.

همین اکنون عده بی با دلخوشی های واهی از نظریه چپ اروپایی در شکل «سوسیال دموکراسی» آن یاد میکنند. حتا گفته می شود که چپ آینده افغانستان سوسیال دموکرات خواهد بود. گفتن این حرف ساده است، اما چی گونه؟ متأسفانه کسانی که دل به «سوسیال دموکراسی» اروپایی بسته اند، نمی دانند، که همین اکنون در درون جریان «سوسیال دموکراسی» بحران شدید فکری حکفرماست. اکنون مرز های فکری محافظه کاران و سوسیالیست های اروپایی خیلی نزدیک و سیال شده است. کسی که این واقعیت را نمیداند، معنای آنرا میدهد که از سیاست کم خیر دارد.

از جانب دیگر مسایل، مشکلات و الویت های جامعه ما کاملاً متفاوت است. صد ها دانشمند و اندیشمند به دور سازمانهای چپ اروپایی وجود دارند، که اندیشه میآفرینند. اما ما چندان آنرا داریم؟ آنانیکه اینجا و آنجا چیزی میگویند، چنان از واقعیت جامعه بیگانه شده اند، که حرف های شان به مشکل چنگ به دل میاندازد.

تکرار حرف های کاذب «رفقا یک بار متحد شویم، همه چیز درست می شود» نه تنها دانه های امید نمی کارد، بلکه سوال های دیگر را نیز میآفریند.

سوال اساسی اینست که آیا «چپ» برای خروج از جنگ، ایجاد سیستم عادلانه اجتماعی و اقتصادی به نفع لایه های فرودست جامعه طرح های مشخص ارائه کرده می تواند؟ آیا «چپ» میزان فقر و شناخت آن و راه های زدایش آنرا میداند، که برتر از برنامه های موجود رژیم حاکم باشد؟

آیا «چپ» برای توسعه اقتصادی کشور و نیز سرمایه گذاری های بزرگی که در بخش معادن و صنعت کشور صورت میگیرد، برنامه روشن خواهد داشت؟ برخورد «چپ» در برابر بزرگترین سرمایه گذاری بزرگترین دولت کمونیستی جهان یعنی جمهوری مردم چین، که به بزرگترین استثمارگر کشور ما مبدل خواهد شد، چگونه خواهد بود؟

آیا «چپ» می تواند برنامه های تنظیم نماید که در دفاع از حقوق زن، بهداشتی و آموزشی بهتر از آنچه که انجام شده، باشد؟ - باز تضمین ها و حمایت های مالی برای برنامه های «چپ» کدام ها خواهد بود؟ نباید فراموش کرد که اتخاذ برنامه های رادیکالی سبب خواهد شد، که حامیان بین المللی افغانستان با همه وسایل حرکت «چپ» را به انزوا بکشانند، و راه های فعالیت آنرا به مشکل مواجه سازند!

برخورد «چپ» در برابر ایجاد طبقه جدید متوسط که در کشور به سرعت شکل میگیرد، چگونه خواهد بود؟ در کنار این پرسش ها لازم است تا «چپ» آینده افغانستان به مسایل فرهنگی از جمله تسلط نظریه «فرهنگ زدایی» (deculturation) طالبانی، حمایت و تقویت جامعه مدنی، «اطلاعاتی شدن جامعه» پاسخ ها و بدیل هایی روشن داشته باشد. «چپ» باید موضع اش را از قانونمداری و گسترش حاکمیت قانون و مناسباتش را با مذهب خیلی روشن و صادقانه بیان بدارد.

مهمترین مسأله در شکل گیری «چپ» عبارت از برخورد آن با موضوع ملی می باشد. این موضوع به خاطری مهم است زیرا در آستانه سقوط رژیم نجیب الله خط قومگرایی در درون نیرو های «چپ» به درستی قرمز شد و اکثریت رهروان «چپ» دیروزی خیلی تبار زده شدند و تا امروز باقی ماندند. اکنون مهمترین موضوع این است، که آیا اینها از سر سایه بی شان پریده می توانند و به سوی ملی اندیشی فرا می جهند؟ و بالأخره نظر «چپ» در مورد حضور جامعه بین المللی و قوای ناتو در افغانستان چگونه خواهد بود؟ آیا «چپ» میخواهد تا از یک دید «جهان سومی» فراتر رفته و در بحث های قرن بیست و یکمی دولت ملی اشتراک نماید، یا میخواهد در موضع ملی گرایی که در افغانستان قابل رویت نیست پایین بنشیند. هرگونه ملی گرایی در عصر گلوبالیزم ریشه در پاپولیزم و عوامفریبی دارد!

یادداشت ها

- 1- Wir müssen die Rachsucht begraben, Der Spiegel, 38/1991. [Wir müssen die Rachsucht begraben](#)
- 2- Pakt mit dem Teufel, Der Spiegel, 4/2010, SS 78-88.
- 3- Хардт М., Негри А. Множество: война и демократия в эпоху империи. – М. Культурная революция, 2006.
- 4- Beck U. (Hg.), Perspektiven der Weltgesellschaft, Frankfurt/M. 1977.
- 5- Habermas J, Jenesiets des Nationalstaates- Die postnationale Konstellation und die Zukunft der Demokratie, 5. Juni 1998
- 6- BECK-GERNSHEIM, E.: Schwarze Juden und griechische Deutsche. Frankfurt am Main, (1998) S. 125-167.
- 7- Ulrich Beck "Die Erfindung des Politischen", 1993.
- 8- Zhisheng, Zeng, professeur à l'Université du peuple de Pékin. <http://www.humanite.fr/2007-10-27-International-Globalisation-et-socialisme>
- 9- Roberts, J.A.G. "Warlordism in China, 1989, ss 26-34.
- 10- Reno, William Warlord Politics and African Society, 1998.
- 11- Jean, Francois & Rufin, Jean-Christophe Ökonomie der Bürgerkriege, Hamburg: HIS Verlag, 1999.
- 12- Erdmann, Gero, Neopatrimoniale Herrschaft – oder: Warum es in Afrika so viele Hybridregime gibt, 2002.
- 13- Sedra, Mark Challenging the Warlord Culture. Security Sector Reform in Post-Taliban Afghanistan, Paper 25, Bonn International Center for Conversion, 2002.
- 14- CIA Factbook (2004): Afghanistan.
- 15- Elwert, Georg, Gewaltmärkte. Beobachtungen zur Zweckrationalität der Gewalt, 1999.
- 16- ICG –International Crisis Group (2003a): Afghanistan: The Problem of Pashtun Alienation, 5. August 2003, ICG Asia Report 62, Kabul/Brussels.
- 17- ICG – International Crisis Group (2003b): Disarmament and Reintegration in Afghanistan", 30. September 2003, ICG Asia Report 65, Kabul/Brussels.
- 18- Ruf, Werner, Politische Ökonomie der Gewalt, Opladen: Leske & Budrich, 2003:.
- 19- همانجا Elwert, Georg.
- 20- UNODC (2003b): The Opium Economy in Afghanistan: An International Problem, New York: United Nations.
- 21- Roy, Olivier, Der islamische Weg nach Westen Globalisierung, Entwurzelung und Radikalisierung, München 2006. Spartak, Kava, Diplomarbeit, London, 2009.
- 22- Roy, Olivier همانجا .